

زکای فرشت بر آمد مشک تار  
 سپیدی شد از نخلین بهر آید  
 خم از سرد گلخانه مشکین رفت  
 جو این پیریشل گشت باله  
 چالش را سرد کار در گشت  
 و کرده یوفش گفت ای کوفی  
 مرادینت گفتا غیر از نیم  
 بر وز اندر تماشای تو باشم  
 فتم در سایه سرو بلندت  
 نهم مهم دل افکار خود را  
 بکشت خود که بر مرد ستم  
 جو یوسف این تما کرد از دلو  
 نظر بر غیب بودش انتظار

ز جیش آشکارا شبت تار  
 در آمد در سودا ز کوشش لوز  
 شکن از لفته خاشاک بران  
 پس از جمل کبی نشسته سلا  
 ز عهد پشتر هم سبب شمش  
 مراد دیکرت که هست بر کوی  
 که در خلوت کی دهلت نشینم  
 بشب رو بگفت با بی تو باشم  
 شکر جبین ز لعل نوشش شد  
 بکام خویش بنم کار خود را  
 دهم از چشمه سار جبینم  
 رمانی سر بر بشت افکنده  
 جو ابا او درنا گفت و نآری

میان

میان خیزت حیران بود و ناخواب  
 پیام آورد که ای شاه شرفناک  
 که با بجز زین را جو دیدیم  
 ز موج انگیزی آن بجز و کوشش  
 دلش از بیخ لوفیدی خستیم  
 تو هم عقدهش جان دید پسو ند  
 ز عین عاطفت یارب نظر ما  
**مفرد بستن یوسف علیه السلام زین را بولما خدا ان و بکل ذره**  
 چه زمان یافت یوسف از خدا  
 اساس انداخت جنتی خروانه  
 سینه مهر و سران ملک را خونه  
 بتان نون خلیل و دین یعقوب  
 زین را بوقته خود در آورد  
 که آواز بر جریلی تبر خالت  
 سلامت میرساند از دپاک  
 بر تو عوض نیارنش را شنیدیم  
 در آمد بجز کشتیش بوشش  
 بتو بالای دوشش لطف بستیم  
 که بکشت یه بان از کراونه  
 شود ز زاینده زان عقد کشت  
 که بندد باز زین عقد پسو ند  
 نهاد اسباب بچشن اندر میانه  
 تحت عاوه صدر جاه بنشاند  
 بر آیین جمیل و صورت خوب  
 بوقته خویش بکشتا کوهر آورد

کوردن باول